

مصیبت اطهر محمد باقر

چند روزی آنحضرت بیمار بود و از بغضلات الهی صحت یافت و بعد از چندی که آثار موث و آنحضرت ظاهر شد
خواست که با طاعت و بت منعال و فرمان پزیری رسول تذوالجلال نص فرماید بر امامان طوطو جعفر صادق
آنحضرت را طلبید و امر نمود تا جمعی از اهل مدینه را حاضر سازند چون بفرموده آنحضرت عمل نمود و جاغنی را که
با پشت حاضر فرمود در حضور حاضرین آن پیشوای اهل یقین گفت ای جعفر من چون بعالم بفار حلت کنم مرا غسل
و کفن کن در سه جامه که یکی دای جیره که نماز جمعه در آن میگردم و یکی پراهنی که می پوشیدم و یکی دیگر عمامه
بر سر من بند و عمامه را از جامه ها کفن حساب مکن پس فرمود که حاضر کنند کفنهایم را چون حاضر کردند و میان
انها جامهائی بود که در انها احرام حرم نسبه بود و فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار بدهید
مؤلفان این احرام نسبت احرام کوی کعبه آنرا که بر سالک سیر رفتند همان دادند در راهش مفاتیح
مقصودش که از سعی آمدن آنجا همه اهل صفا آمدند و از خاک در کاهش فرمود این فرزند برای من
زمین زاشق کن بجای کعبه زیرا که فریه میباشم و در زمین مدینه کعبه برای من میتوان ساخت و فرمود از
زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر زمین بریز و کفنهای فرزند شصت درهم برای تغزیه و ما تم من بد که بر من
مظلوم گریه کنند و از مال من و نفی بکن از برای ندبه کنندگان که هر سال در منی در موسم حج بر من مظلوم نند
و گریه کنند و رسم ما تم را هر سال نازه کنند بر مظلومین من ناری کنند اهل مدینه را گواه گرفت اهل
امام محمد باقر فرمود از داد از برای گریه کنندگان خود و فرمود گریه کنندگان بر جبهه نامورش امام حسین بر
خداست چنانچه حضرت رسالت پناه امیر ما بد که من بکی اعلى الحسن و جبت له الجنة مؤلفان از آنکه سپهر
از غم خون گریه بر جبهه و دشت کوه هامون گریه خون گریه سپهر در ما تم نو یارب زهرادرین غما
چون گریه این عزیزان و صیبت حضرت سید الشهداء جناب سید الساجد بر آن بود که شیعیان از آن سلام
برسان و بگو که گریه کنی چون بخاطر او دید سر کشیک و گریه کنی و شهادت مرا پس این شیعیان
که در روز عاشورا در دشت کربلا نشند و گریه کنند بد و از ده ضریبان امام مظلوم را که دعوت
ممنون فرمایند و این جبهه خود محمد مسطقی کرد و همه که حضرت رسالت تغزین کرد ایشانرا که ترسیدند
من و چگونه در سلب شفاعت آنرا که سر فرزندش را بجز می در صحرائی کربلا از بدن جدا کردند در حالیکه
نشند و گریه ممانده بود و بر زمین بجاک و خون میغلطید و میگفت و اعتراف و اعطاه و اطناه و
حسناه و اجزاه و اجفراه مؤلفان از آنکه چون گریه از روی دمیدم هر شب خون گریه
خون میگریه بر من بودادی بی چگونه است چه کردون گریه بر حضرت صادق عرض نمودای
پدر ترا بنگاه گریه مردم را بوسه پای خود چه بود من آنچه فرموده بودی البته عمل میاوردم فرمود ای
بچه آن بود که مردم بدانند که تویی وصی و جانشین من در امامت و با تو نماز عمر نکنند بلی از بیم آنکه پیدا
که خود در مقام تغزیر دین ملک محمود است در هر چه توانستند سعی در راه نمائی بسوی حق و ظاهر ساختن راه

حیات ثانی

بجای میفرمودند و بازار باب شفاوت را فایده حاصل نبود حضرت رسالت در غم غنیمت بجهت ارباب غنیمت
بافی نگذاشتند و در خلافت و امامت شاه و ولائی چندان مبالغه و اصرار فرمود که کسی کان بغیر و نیک
نداشت چون از دینار حلت فرمود عمر بدگر نمود آنچه نمود خلیفه چهارم خدا را که اول خلفا و نخستین
اوصیای رسول بود خانه نشین و عزلت گزین و بعضی هر روز کوه سار را از ان ساری امت بر صبر آورد و
حاصل این عمل آن بود که روزی در شفاوت گمراهان افزود تا آخر الامر اهل حق پریشان و آن پریشانی موجب
اجتماع گروهی از اولاد زنا شد که جگر گوشه شیر خدا را در صحرائی کربلا یک و شها کشتند حضرت صادق
فرمود که ای پدر من امروز شمارا از همه روز صحیح تری نیم و ازاری در شما مشاهده میکنم حضرت فرمود که ای
فرزند من در مرض پیش رو و نفرین از من آمدند و کفشد که ترا سخت ازین مرض خواهد بود و اکنون آمده اند و میگویند
که درین روز بعالی رفتار حلت خواهی نمود و او از پدرم علی بن الحسین عمر را می شنوم که میفرماید که ای محمد پاکه
ما انتظار نداشتیم پس در شبی که صبح صادق از آن شام میشد بغیری در حال آنحضرت بفرمود حضرت صادق
پدید آمدند که با کسی را از میکشند چون نزدیک شد که باید سخن گوید فرمود این فرزند مرا بگذار و متوجه من
باش با فاضلی الحجاجات مثل این از ساعتی فرمود این فرزند من در این شبان شبان شام بروم و این شبی است که حضرت
رسالت پناه بعالی رفتار حلت نمودند و پدرم علی بن الحسین بجهت من شربت آورد تا شامیدم پس ظاهر شد
زهری که به پدرم داده بودند دم بدم بهوش میشد و بهوش آمد و اهل بیت طاهره از نزدیک او برگزیدند
زاری و ناله و بیقراری میکردند و گریه و ناله هر یک از عصمت در آن شب مانند شبی بود که سپید طلوع کرد کربلا
گرفتار بود و اهل خود را وداع مینمود زیرا که میدانست که فردا کشته میشود و اهل جفا خواهد بود و آنجا
که اندر در شاه و عزیز و مهابت شاهان میدیدند من صدای غرغره زدگی بودند و میکشند و اولی
مار اولی زار بفرار است غم بچند و در پیشمار است فریاد است که بر سر اسیر تمام دلهای تمام دار
القدر در همان شب طاهر روح ان فرزند زاده رسول عربی بشاخار صدره المنفی نشین نمود و بخند غری محمد
در مدینه طیبه و تمامی خلائی زمین و ملائکه آسمان بغیر به داری آنحضرت مشغول گردیدند پس حضرت صادق
بوجبه فرموده پدید آنحضرت را غسل داد و کفن کرد و نماز گذارد و بطن مدفن ان شهیدم تفتیح کرد پدید آنجا
پاک غیر مافلاک شد و دارای عوالم غیبی شهود حضرت صادق رسید و اگر بسبب وجود ان برگزیده معبود
نبی و ارکان زمین و آسمان از م ذکر احوال جناب امیر کبیر صلی الله علیه و آله و آله و انما الیه الرجوع
الحمد لله جعل لنا خیر القادین و الشکر لله لنا و لا یله امیر المؤمنین و اولاده الطاهرین
صدیقنا یارب فی جمیع الاحوال و دلینا عند الحیره و الملک و جودک سبب الایجاد الکلم و جودک
موجب الخیر الیقین الیقین نور موسوی ذی ذات عیسی و مظهر صفات صدیقنا و مرجعنا الیک
و سبحان و ناورجاء و نالدیک لمؤلفه راستی گویم حدیث از اسنان داستان بجز از هر داستان شرح

مصائب امام جعفر صادق

حالی بر سر صدف و صفا زانکه آمد کعبه در اصفای پشوی با سکو بان جهان جعفر صادق و امام را
 آنکه عیبی بر درش نماند دست موسی بودش از اسبین آنکه میدان کرم مضار اوست فریب حق
 ماوی فرزندان اوست صلوات الله علیه و علی اجداده و اولاده حدیث در بیان اسم و کتبت و
 القاب آنحضرت نامی آنحضرت جعفر است و کتبت او ابو عبدالله و اشرف القابش صادق و صابر
 و فاضل و ظاهر است پدر نامورش محمد بن علی است مادر مهر پور شام فرزه دختر فاسم بن محمد است و فاطمه
 بزکشته اند و محمد است که حضرت امیر المؤمنین در شان او فرمود که محمد فرزند من است زیرا که فرزند و جفا
 آنحضرت بود و کشت سر خیل فاسقان عثمان بن عفان را و فاسم از معتمدان و مخصوصا امام زین العابدین بود
 و آنحضرت فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بوجود او را صادق بخوانند زیرا که فرزند پنجم او نیز
 جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت نماید و او کذابت و خلیفه جورا و در برابر خواهد انکبت بر نفسش
 حال فرزندم صاحب الزمان است و اهل آنحضرت را نوشته اند پاره بالا و فرزند و و سفید بدن و کشتد پستی و
 سپاه مؤبر خد مبارکش حال سپاهی بود و نفس خائش الله ولی و عصمه من خلیفه بود و لادن با سعادتش
 در سال هشتاد و پنجم از هجرت بود در روز جمعه هفتم ربیع الاول و آنحضرت شصت و پنج سال در جهان
 زیست منسود و انقی آنحضرت را بر هر جاد در دانه انکور شهید نمود مدت امامت آن بزرگوار سی و چهار
 سال بود و از ده سال با جلدش امام زین العابدین زیست و نوزده سال بعد از جد باید ربوبی ارباب فضل
 و عرفان مخفی نماید که مقتضای طریقه و شیوه انبیا است ظاهرین علمهم صلوات الله اجمعین الی یوم الدین است
 که هر وقت بهر طرف دست رس داشته باشند اجرای او امر الهی و فی از مناهی خود دادی نکند چنانچه حضرت
 امیر المؤمنین در زمان ابو بکر و عمر که انصار و یاوران نداشتند غریبترین بودند و چون فرصت یافتند با
 عثمان آن معامل را نمودند که شنیده اید و بعد از قتل آن ملعون بر سرند خلافت فرار کردند چنانکه آگاه گردیدند
 چون نوبت امامت با امام صادق و جعفر بن محمد رسید چون آخر دولت بنی امیه و اول طلوع عباسیه بود آنها را
 شوکتی و اینها را توفیق بود که منع منبع علوم ربانی از اجرای احکام سبحانی نمایند آنحضرت فرصت یافته در نشر
 احادیث و اجرای علوم و اهدای انام از خواص و عوام اجتهاد تمام بعمل آوردند چهار صد کتاب حدیث آنحضرت را
 چهار هزار نقله و روایت ضبط نموده اند و در میان علمای امامیه بود و چون دولت عباسیه استقامی یافت
 بنای ظلم و ستم با آنحضرت و منسوبان آنحضرت گذاشتند بیاسادتان علوی را کشتند و بی اخبار الی ربوب
 شهید کردند نسیب کذب صادق و الحمد دادند ابو جعفر را با آنحضرت و حجام دادند هر کجا کان کردند و
 از دوستان خاندان رسالت است بدشمنی ان کریستند یکی از ابریک خلیفه را گفت که حاکم اهواز از دو
 حضرت صادق است شهبه اوست خلیفه مردی را که معروف بدشمنی آنحضرت بود با هو از فرستاد
 که او را گرفته سپاست نماید دست بغدادی با و اموال او کشتاید چون اینجرا پیش از وصول آن دیار بعضی

و اگر چیزی از مال جعفر بن محمد را باقی ماندند و تقدری از مال او را
 که باقی ماند و او را باقی ماندند و تقدری از مال او را

از اخبار با نبرد پرهیز کار دادند مصلحت در فرار دانسته اهل و عیال خود را در خانه یکی از اهل خونهای
 ساخت و بنیاد شی از اهواز بیرون رفت که آنرا از ممالک ایطاف سنه من سن الرینین اما چون پاسی راه رفت
 چنان ماند که بکدام راه رود و در چهل چه کس کرد و کو با با خصمان جان میگرد و میگفت لمؤلفه
 جوم من حبت علی رضی است تریان کو خصم المصطفی است اینجهان بر عکس روز محشر است دوستی
 بادوستان خو خطاست پس کاشته خلیفه باهواز آمد و بر مسند حکومت نشست و آن پیچاره در پیلای
 چنان و سرگردان بود لمؤلفه بود چنان از جای دشمنان کس کجا باشد پناه ای دوستان نه
 مددکاری که ماند در وطن نه هواداری که آرد رو بدان گاه اندر فکر اطفال و عیال گاه چنان از
 جای دشمنان ای عزیزان پادم آمد بن سخن شرح حال افتخار کاملان آنکه از جویند پد کچه جو
 کشاز پرب سو بطیاروان رفت از بطحا بسوی کربلا نارد از کربلا سوی جان بخاطر می آید
 ذکر حال هر سرگردانی و چنان در مظلومان امام حسین در هنگامیکه از جای دشمنان دین مصلحت
 اقامت در مدینه استبداد رسپین ندانسته بکه معطر توجه نمود و چون در آن مکان سعادت افزان اساس قتل
 انحضرت را چند روز بجا بکربلا فرمود لمؤلفه صفای کعبه دین افتخار ال پیغمبر ز شریب از جای
 دشمنان آمد سو بطحا که بشناده اهل کین چه در بطحا بقتل از زبطا کرد هجرت چون رسو خالق بکجا
 بسو کربلا خواندند او را اهل غدو شد روان با عنبر شاطها و اصحاب سعادت را بمصر کربلا ان پوسف
 کمان بکونی بیاد شهادت پجو پوسف فناوتها بهای پوسف مصر ز لجناد داد اگر کوهر
 شفاعت را بهای قتل او دادش خدای ما پوسف مصری تمام اهل مصر به بندگی خرید و خلعت از ای
 بخشید و در شهادت امی امت مرحومه جلد خود را بواسطه شهادت سر خط ازادی از انتر جهنم داد و به
 بندگی خرید لمؤلفه مصر پوسف مصر کسی غلام خرید حسین امت مرحومه را تمام خرید بهایند
 که پوسف خرید اکران داد امام نشسته جگر از برای ما جان داد اگر حکایت جانسوزان امام کنم
 از ان شروع کنم در ابد تمام کنم زین حکایت جانسوز شاه دین کردم دل رسو بخدا را بسوی غین کردم
 بیافتم که دین منحه وقت جولانست بخرام که سپر توانس آسان است گذشت آنکه بدل اقتت زاه زخم
 ز دیده آب توادم بدم بر آه زخم بر آه باد به چنان امپرا هو از است در حکایت احوال او بدل بازا
 امپرا هو از چنان و سپد مساد در ان بیابان میگردید و میگفت لمؤلفه هزار شکر که من در زمانه خواستد
 جلاز جو رستم پیشه از دیار شدم حسین و از از دیار و متر خود فرین محنت اندوه روزگار شد
 الفضا امپرا هو از با خود اندیشه بسپا نمود و عقل راست و عنان او را بجایبناستان فیض بنیان امام
 ناطق جعفر بن محمد الصادق کشید چون بمقر کوبه ولایت و امامت رسید فیض حضور ساطع التور شرف
 مشرف اما مضطر این بسکون مبتلا و ستر اخلوها بسپا امین را در کعبه مقام ان امام یافت و چو سراسر

مصائب امام جعفر صادق

ع ۳۰

حال و چگونگی احوال خود را عرض فرمای آفتاب ضیاء داشت آنحضرت بکمال معجزه رقم زنی نکاشت و نزد امیر گذا
و فرمود که تو باید با هواز عود نمایی و این دفعه را با نمریکه خلیفه او را بجهت پندای تو فرستاده و حکومت ^{احوال}
را باو داده و سلفی عرض کرد باین رسول الله ^{لوقلت} اگر کوفی بدوزخ شوشو چون رو سحر است اگر سحر از
هشتم مینامی دوزخ انکارم آنحضرت را وداع نمود و با هواز مرا بجهت کرد و نیم شبی که بغیر از دیده روشن ^{دکان}
که ثلثی روشنای آسمان بودند کسی بیدار نبود داخل آن دیار شد و بدار آن حکومت رفت و حاجتی را بر ^{سید}
بیدار دید باو گفت که غریبی نامه از بزرگی صادقی بجهت مولای تو آورده است باید درین دم بدست
او برسد حاجت نامه را گرفت و داخل سر شد و نیزه مولای خود گذارد و آن وقتی بود که امر در دین دار
پرهیزکار چراغ از شمع خیال آنحضرت نزد خود افروختند و عطا الله صفة کتاب مصائب و فضایل آن امام ^{دل}
مشغول است چون نظر بر خط و خانم آن سلسل جلیل سید عالم افتاد با اختیار بخواند نام نه نشستی
اختیار برخواست و گفت بخادم ^{لوقلت} از کن در برابر وی هفتاد شهر صبا نایبیم که سلیمان بن
پیغام چلیب موی جیم زار من پیغام جان آورده است خوشتر از امشب من روی در این ایام ^{دین}
حاجت دید و واقف باب را بجان طلبید و چون داخل خانه کرد دید بدکه آن بزرگ سران اهل عرفان
پای برهنه در میان صحن خانه با سفیالان غریب چیران آمده پس هر دو بسوی یکدیگر دویدند و یکدیگر را
در اغوش کشیدند و مانند زن و توان و جیم جان بهم پیوستند و پس از چلیب شرافت نیز بان بهان از داخل
حجر نمود و او را مصلحت و بر نشاندند و خود در برابرش فرار گرفت و گفت ^{لوقلت} امشب شب ^{وطلد} بار بار ^{است}
بار چو زلف لکش جانان دراز باد چون من بپیش هم دم و با عشرتم فرین بارب که عیش هم از باب از آن
بر روی من دری چه بشادی کتوده اند درهای لبه بر رخ هر بنده باز باد چون لطف بپناز من
کار ساز شد جانم براه دوست درین شب پناز باد پس پیران گفتای همان نام و شرح نام را باقم
و آفتاب مهر نور دل ناغم بلیب خوش آمدی که خوشتر آمد از آمدت هزار جان گرامی فدای هر قدمت
بچشم نکریم که چشم سرور بینا با نرا دیده یا بر خسارت مشاهده نمایم که آفتاب فلک امامت با و ناپسده است
دست نور ابو سه دم که دامان پاکش را گرفته بقدیم مبارکت چهارم سایم که از خاک سرای رسالت ^{تبرک}
طوف چهره دلش فریضه من باشد که کعبه کوی خلیل دوران است سپنه بکینت را صرور سازم که ^{کسان}
خورشید هر مسیح زمانست پس جریب خود را طلبید و باقی او را سر خط رسیدگی کشید و قبضی نوشت و باو
پس همان شادمان خواست بر خرد و بر دمنیران دامنش را گرفت و گفت ^{لوقلت} بافت مردم ز تو میبود
ایکه در آمده زود مرگ ای برادر نامه فضا نشان صادقی الحمد نام تو برادر من رقم شده صبر کنم تا بیا ^{مرد}
توانم میرا سم بر اداری با تو عمل کنم پس خزانه دار خود را طلبید و عرض فرموده را دید و اسباب دوا ب خود را نیز
بشماره در آورد و جواری و غلام آنچه داشت حاضر ساخت پس نصفانها را بصد عذر باو داد که شرط

برادی برابر پیشاوقت ^{نیز} بران سرور که بود از زبده اهل سخا کی نواز دهنی باقی همانرا این چنین
 پس یکدیگر را وداع نموده دلشاد برادر طریق خود را وداع نموده طریق هجران پیش گرفت و با خود می گفت
 لمؤلفه بدیهه حقین اگر میداشتم دوست داشتم بمپنداشتم آنچه با من کرد اینقدر طریق مزد
 انرا من بحق بکناشتم پس با خود فرار داد که احرام بنیابنا و بشیر ثوابا از ابا و بخشید چون از اموال نجاش
 رسید در حوالی مدینه بهوای در یافت حضور انور مولای خود افتاد گفت لمؤلفه صفت بطحا خانه ^{مدینه}
 لکن بتر خود ز بطحا بهتر است که چه بطحا سالکان را مفسد است کوی بتریب و اصلان را منظر است
 زانکه انرا از پیش نباشد خلیل زینشان سرور دین جعفر است حضرت صادق که در کویش خلیل
 خادمی انخانه ماند راست چون رفت و داخل مدینه شد و بیشتر حضور موفور السور را بخدمت مشرف شد
 و چون کی رفتار و گفتار و اکرام ان امیر بهر کار و امر و رضای ان بزرگوار داشت حضرت صادق چون صبح
 صادق خندان شدند و سرور بودند که امیر گفتنا بفرزند بشیر نذر پامسر و رشده شما از او از ان اعمال و خوار
 حضرت فرمود بی والله که من سرور شدم و پدرم سرور شد و جدین اطهریم سرور شد لمؤلفه ^{سنگ}
 شاد شد از او خدا شاد باشد حق زار باب سخا کامهای وی بحق حاصل شود تا قریب ازدی و اصل شود
 پس ذکر ^{شایسته} در باب سرور ساختن مؤمن برادر مؤمن را ز که فرمود ^{اللهم اجعلنا فی قلبی حبه من}
 السائلین و صیرنا بحرمه محبه من الواصلین ^{دیع} حاجب منصور گفته است که در خلافت از خدا دور
 منصور را طلبید و گفتای ^{دیع} مبینی که چگونه بهار عیش من قرانست از آنچه در باب امام جعفر صادق نقل
 میکنند از طالب بودن او خلافت را بخدا سوگند که نسلش را برمی اندازم پس هزار نفر را بر کردی یکی از آن
 ملک تعین نمود که مدینه رفته به خیر سرخانه ان سرور رفتند و سران حضرت و حضرت امام موسی را برد
 و نزد ان ملعون بر بند چون عسکر و سر عسکر مدینه رسیدند حضرت صادق فرمود نادوناقه آوردند
 بر در سر باز داشتند و خود در محراب عبادت نشسته در سر را بستند و انحضرت مشغول خواندن ادعیه شدند
 حضرت امام موسی فرموده است که من ایستاده بودم که لشکر و سردار لشکر آمدند و داخل سر شدند و سر
 حکم نمودن اسرا ن دوناقه را بر بندند و بر کشند و منصور را خبر دادند که سر مطهر اند و سرور را که در رتبه ^{سلطان}
 و چون رسالت از زمین ^{برده} ^{بودند} آوردیم چون سرها را خواستند و کسب آوردند و سران نشسته بود
 چون کشودند سر و نافر را دیدند چنان شدند منصور گفت اینها چیست گفتند اخیلیه بحق خدای که احد
 راستی برهالت فرستاده است که داخل خانه شدیم و دو کس را بدیم مانند ان دو بزرگوار سرها ^{پشت}
 بریدیم و نزد تو آوردیم منصور حیرت نمود و گفت این را از افشا میکند که موجب بیادنی اعناق ^{صیبا}
 است بر بنون ان یظفوا نور الله یا قواهم و یا بی الله الا ان ینم توره و لکره الکافرین و قتی
 دیگر شخصی از دشمنان الرسول در نزد منصور نشیند با انحضرت داد که ان ملعون بر دل خود

مصائب امام جعفر صادق

نرسید بسبح و زبیر خود را نزد آن بهار دین خیر المرسلین فرستاد که انسر و در حاضر سازد و قبل از ماندن
 رفت و آورد همین که نظر منصور لعین بان امام مبین افتاد گفت خدا بکشد مرا اگر نکشم او را چو آنحضرت
 لعنم گفتم چرا ملک را بمن پیشورانی و لشکر را از من میگردانی حضرت فرمود بخدا قسم که هر که این را گفته
 کتابت بوسف را سپه دادند با او ظلم کردند و او بعبادت شد و سلیمان را عطاها رسید همه صبر کردند
 منصور گفت با تو میخواهی که مثل آنها باشی که ابای تو بودند مثل آنها حضرت فرمودند که اگر من بدانچه منتم
 صلوات باشد تو مثل ابای خود عمل کن ایش خشم منصور فرو نشست و گفت این عم بابای لای بر و چون آنحضرت
 زبیر بخشای تخم آن بدبخت شد بخوش حضرت گفت فلان شخص چنان و چنین گفت و مرا خشم آورد حضرت
 لر با حضار آن فرمود چون آمد حضرت صادق بان کتاب فرمود که من گفتم این سخنان را انملعون گفت بلی
 والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحق القیوم که نوچنان و چنین گفتی حضرت فرمود که در سو
 بخیل مکن و بهر بخو که من میگویم سو کند یاد کن منصور گفت که سو کند او چه عیب دارد فرمود که خوشبخت
 و عالی کریم و صاحب جاست چون او را مدح نمود از صفات کالته و رحم و کرم عقوبت نمیکند او را پس فرمود
 که بگویرت من حول الله و قوایم و النجات الی حولی و قوایم لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا
 ان بدبخت ساعی فکر کرد و چون ناچار شد بهمان خو سو کند یاد نمود و درها مجلس در و منصور
 نرسید و قسم یاد نمود که دیگر سخن کسی را در حق آنحضرت قبول نکند عبدالله اسکندری نیز منصور
 را در بیدار سببان پرسید گفت دو بست کسی از فرزندان فاطمه را کشتم و بزرگ ایشان جعفر
 بجاست عبدالله گفت و نظری بملك تو و مال و جلال تو ندارد منوچه عبادت خداست منصور گفت
 تو نیز او را امام میدانم پس با حضار آنحضرت فرستاد و غلامان خود را گفت چون پاسبان من گذارد
 او را بقتل رساند چون آنحضرت داخل شد انملعون از جای جست دوید و آنحضرت را در بر کشید
 و آورد و بر تخت خود نشاند و گفت من بطلب شما نفرستادم حاجت شما چیست بفرمایند که بر او دم
 حضرت درخواست فرمود که دیگر مرا طلبی ناخود بخواش خود بخانه تو ام قبول کرد آنحضرت رفت و منصور
 بخواب شد و آن شب در خواب بود و نمازهای او فوت شد و چون بیدار شد گفت که هینکه آن
 حضرت داخل شد از دهای عظمی آمد و دهان خود را کشود و فصر مراد در میان دویب خود کرد و رو
 گفت اگر از تویی بصادق و الحمید و رسانی فصر تو را فرورم پس عفل من زایل شد حدیثی در ذکر گرفتار
 طفلی از سادات و خلاصی آن مر و بست که منصور در آنی در عهد حضرت صادق در بعد از بنای
 عمارتی نهاد گلش سرشته خاک و خون مظلومان خشکش از عین مال بستان و بیوه زنان اجرش خیره
 آتش بر جسمی و ستم کچش بخت پر و پیرن در دو را بنایش از ظلم و عدوان بانیش سر آمد اهل خود و طغیان
 سفیر جهان فتنه جوی را کردون فرشتش اشک مستندان مخزون قصورش پایه شقاوت را جلا کرد

بر سر کتابم

دلشک دستان روزی که از اولاد حضرت شاه و لایسی یافت در میان سنون کج میگذاشت روز
 کودکی را که در چمن اجنبی سرف و در پشاه خسار از رضی بن روی در آسمان سعادتمانی در ملک خوب شای
 از فرزندان امام حسن گرفتند و بچه آن درخت شفا و ثا آوردند در انوقت کسی از دوستان اهل بیت
 که امدادی نماید یا تواند حاضر نبود آن پیرجم بتارا گفت تا او را در میان سنون گذارد و لؤلؤ لقمه سوزا
 که خشنش بیکر ال بی باشد توان الحق بران سفی نعدن از آسمان برتر نماد داشت از حق استلام انشرا
 که بنیانش بود از پیکر اولاد پیغمبر چون ان طفل را آوردند که در میان سنون گذارند نظر بجانبین کرد معنی
 یافت بطرف بسیار نگرش یاری ندید که پشت گفت لؤلؤ لقمه جرم من یارب چه باشد در جهان کز خفا
 بسشد بر قلم کر تا حرم معوشد چشمی ندید بانی ببری چه این بباد که چون نظرت با آنگاه فلک کمال
 افتاد گفت لؤلؤ لقمه با اولاد پیغمبر ظلم درد دین که توان با کس از ایا ز گفتش بود این افتاب عقل
 گوید بکل خورشید را شوان هفتن اما ظاهر اثر حکم منصور را نتوانست کرد ناچار آنگاه اوج خو
 داد در نقاب سنون پنهان کرده چنان نمود که اسپه بدن شرفش نرسد و پنهانی روزی باز گذشت
 بجهت امداد شدن فران نفس مغلر و سنون را چید و چون شب سپید نهانی باز آمد و باز چید جوا
 پیران او در بجلد سنی نام چون روز شو بان کودک گفت لؤلؤ لقمه ای کران گوهر که کشته بخاک
 کرد غم باد ز خسار تو پاک شکر الله که قبل تو مرل بنسنتی بر شاه لولاک ای جوان من بخورم کرد
 و در بجات نوسی کردم تو نیز رحم کن بمن دشاکر بان من و شتم بر ما رو امدار و خود را از نظر هان پنهان
 کن و وضع خود را تغییر ده تا کسی نورا نشناسد جوان گفت چنین کم بین تا بگفته جوان کپسوا اورا بد
 و گفت ز تمام در خورم که من پیرجم سو اشوم و دشمن مرا عقوبت نماید امام زاده عالم مقام گفت که
 چون صلح منبانی تر تمام در غم و ماما نر باو شود و از از جوه من خبر کن لؤلؤ لقمه ها جگر اخیل از من
 بگو فرزند لبندت ذبح آساز فر با نگاه آید زنده سوی تو زکشتن دست امدار در نور افزیند
 دل غم پیدایش پوشنه اندازد وی تو خوشا روزی که جسم بودای پراپه عصمت غبار دامن
 کامی کامی خاک کوی تو ای تا کپسوا مرا بر می نشانه جوه من باو سپاکه دلش را فراری میبرد
 برای زخم باشد هم مثل تاباما دل جروح مادرانم هم بو کپسوم بود که پیران می لازم کپسوی
 مدویان فرار پیران پهای او دا خود بو موم پیران کودک دجله اشک از دیده روان از غبار درفت
 و من بدر خانه او رفتم و شنیدم که ناله و زاری می نمود و بزبان حال میگفت لؤلؤ لقمه کس نداند حال زانو
 بجز نهرا غلبد که غم فرزند در بیع جان نالیده است ای خوشا فرزندت نیست در دشت بلا و
 خود را بر کتاب شاه دین مالیده است میگفت ای فرزند حسن کاش چون باور از حسین در برابر من
 ندای از راهل و قامی شدی نادله را سکون حاصل امدی لؤلؤ لقمه کاش میدیدم ترا مدگر مباد

مصائب اطفال جعفر صادق

وگفت

در شمار جان ناران حسین پیشوای سالکان کوی حق سرورین افکار عالمین ای عزیز مادری چون در
پان شونت نهادند بنای طاقت مادر فراب شد مؤلفی بکنج غم جدا از روی نومر خانه دارم بیا
چون دلبرم بنکر چه سان و برآته دارم بتاصدای برآورد که ایچانون دگوش دار که مرده فرج بخش چون فرزند
دلبنده را آورده ام مؤلفی چون صابوی کل از کلزار جان آورده ام مرده را حنجیم تا توان لودام
بر کستان خرافی مرده فصل چهار بلی با حفته از کستان آورده ام ان زن دل روشن دو پیل سویی در
خانه و خرم و خوشدل کردید تا بسکوبد چون کسوان مشکین غنیر بنا و درادم گرفت و بو شد و بهوش شده
بعد از ساعتی بهوش آمد و گفت ای چگونگی احوال فرزندم را بیان کن سر امر معامله خود و چگونگی ^{اولیا} ~~مغذی~~
اورا گفتم لشکین یافت گفت ای مؤلفی من در نور از حضرت زهرا طلب کنم قلب نور افروز نشاط و طریکم
روزی که هر کسی پناهی در پناه جای نور پناه رسول عربی کم پس منظر شفاعت محمد رفتم و مادر
ان طفل بر سر نوحه آمد زاری اورا در بهشت جاودان حضرت سیده زنان از برای تمام فرزندان خود دارد
مؤلفی را بن غریب بلا گشت که زار و حیرانست یقین که حضرت زهرا بجلد کبریا است زود بدخون بجز کوشش ^{بار}
مثال بر بیماریان که بر چمن بارد دلی که از غم طفل حسن چنین خوشت ندانم از غم سلطان کربلا چو ^{نست}
هنوز پیرهن طاقتش ز غم چاکست بیایغ خلد برای حسین غماکت حدیث صحیح در بیان شهادت ^{شما}
ان امام عالم مقام داشت نواز پر استایم که نواز دوستانه را اسنان را و اسنان از اسنان زهر یاد ^{است}
نوشتند و دستا فرط طریقا طاعت او بد رستی کوشند در کشور و جو عظمت بزرگ او راست و در
مالک شهو اطاعت بزرگی او راست که مخلصان لولا که بقامت الایس راست احکام فضا نظام الهی از
منطق او راست نه صدیق راست صدیقی که او راست ایچر صدیق او راست کجا صدیق او راست علی صلوا
الله الخالق الصادق الذی بصدقی بوجوده صدیق مقال الصادقین و علی الزین امیر المؤمنین و اولاد الطاه ^{رین}
مؤلفی را بفرز این کلام از راستیست داستان غم قرای راستیست بشنوید باید و شنای این داستان
از امام و پیشوای راستان جعفر صادق که دو خاک حجاز شد شهیدان زهرا باب حجاز از شهادت
کرمی سرور بود مدنی از زهر کین و بخور بود زهر کین منوش از بیداد از جفای انست که داد
منصوبین از راه جور و کین مکر و فضلان بضعه خیر الرسلین نمود و مرایش حاصل نشد و منصوب براد
ابوالعباس سقا است سقا اول خلفای شقاوت اساس اولاد عباس است که انحضرت را از ظهور معجزات
بامر آنکه مشاهده نام از ان نوردیده خانم ابیامی شد مغرب بیبانه دولت خوبان از حجاز برای طلبید که
راستی چون حسین از برای نفس مخالف شهادت رساند و چون مصداق است از افکار خلق ماضی و مستقبل ^{نوا}
شد با اینکه ان فاعل افعال فیجی که تانی مفعول عدو بود و امر و هیش را تمامی اهل حجاز مطلع بودند نفی ^{نوا}
علم ممکن شده هر چند در مقام استفهام خیانتی از انحضرت برآمد جزئی دستکش بنام انحضرت ^{نوا}

و بیضا

مر اجنه بدیده داد و چون سفاخ راح هلاکت چشید و منصور بر احب بر شیطاط خلافت از
خوف طلبید و پنج مرتبه فضل قتل امام ششم نموده از ظهور معجزات آن بزرگوار قدرت یافت سالی در مکه
معهظمان فرود در دوان ابراهیم نامی را فرستاد که آنحضرت را باندی بگردن بسته نزد او آورد ابراهیم رفت و در
اباذ فرزند خواجسته سلیمان زایافته اسبین آن نور پاک کیم را گرفت که فرعون صغیر نور خواسته آنحضرت
بر خواسته در خواسته که دور کعبت نماز گذارد چون فارغ شد رفت و چون داخل مجلس منصور شد منصور
گفت بفلان و فلان قسم که نور اخواهم کشت حضرت فرمود که دست از من بردار که زمان مصاحبت من با تو نباشد
رسیده املعون بعد از شستن اینجنان بزرگوار را مخصر نمود و عیسی بن علی را از عقب فرستاد که بر سر کمان نهد
بفوت من خواهد بود با فوت تو حضرت فرمود بفوت من منصور از اینجبر شاد شد و ناشادی او در وقتی است
که در حضور حضرت رسالت بموقف باز خواستش باز دارند که چه کردی یا ذریه طاهره من الفضا چون شنید
و پنجسال از عمر شریف آنسر و گذشت رسالت بکصد و چهل و هشت هجری انکور پیر از هر الود چون عروس دنیا
کعبه پیرانه حطام از ایش تمام با بدین طبعه بنزد آنفرزید اما در خیر البشر فرستاد و امر نمود که آنحضرت را بمجربان
در خوردن آن لؤلؤ گفت از خدا منصور خود را دور کرد دیده بینایش را کور کرد نور خود را خواسته پنهان
سبب زهرش اندر دانه انکور کرد کما شتکان آنجا ایمان نزد آن افتخار اهل زمین و آسمان شده بحیر تمام آن
زهر را با نام پیوند چون حضرت صادق تناول فرمود از آن انکور روزگار تازه کرد و افعه حسن مجتبی را که
در بستر از اثر زهر بکه معویه علیه الطاویه بان بزرگوار داده بود پنهان کرد و مغلطد و فرات و راسکتر
دوان بود و فریاد این احسن بر کشید و چون امام حسین آمدند او را در بر کشید و آغاز و داع نموده و داع
امامت را تسلیم آنحضرت نمود و در بر باض جان آورد و در آنوقت اثار ب عشا بران بزرگوار دورش بودند
و ناله و زاری می نمودند لؤلؤ گفت بدان غلط که حسین از عم حسن کربلا کربت موسی کاظم بجعفر صادق اگر
سر شک غمش بفرات گویم عقل کلیم دانست و گوید این بود صلح روایت کرده اند که چون حضرت صادق
بن انکور زهر الود را بجزینا و ل فرمود مدهوش کردید و از بهوشی چون بهوش باز آمد فرزند دلبند خود را
طلبید و فرمود که این فرزند تمامی از برای مرا نزد من حاضر کن چون این کرد انجناب آغاز و داع و وصیت نمود
و اول سخن که فرمود این بود که بر شما باد که نماز را بزرگوار شمارید و نمیرسد بشفاعت ما که نماز را بسبب شمارید
هر که باشد در جهان ز اهل نیاز روز شب بل باشدش سو نماز سلم معراج دین دار پنهان ده نماز
دلجوی بار پنهان بر نماز انزلی شب هرگز نزد اهل فضل معراج نماز تا بگویم و می بچایند
رو مشابها از مقام و اصلان و اصلان بر بند راه اندر نماز ای محبتان سوی کوی پنهان شاهد این
قول ای اهل صفا هست شرح حال شاه کربلا پادشاه کربلا یعنی حسین سرور دین افتخار عالمین
از بزرگوار بکه در ظهر عجمه عاشورا در هنگام نماز سر را بر بندد در آن حالت در کن سجود بود و آن

بنازندی

مصائب امام جعفر صادق

۴۲

پناز مندی بگونه فریضه پراکه فریضه ظهر را با اصحاب خود در میان معرکه قتال خواند انموده بود
 کرده ام از پیش با صلواتی شرح حال سرور دین دارم دیده را از کوه دریا کرده ام فالهای بعد
 آسا کرده ام سوختن افاق را از بزقاه اشک و اهر رفت ناماهی و ماه نانوشتن قصه های غم فرا
 از سرور سینه شپردا هر حدیثی که تمام بکفر است ذفری از شرح حال سرور است سرور
 راه عشق پناز نشسته لب جان داد در وقت نماز آنچه میگویم کون مانند است داستان محبت
 فرزندان جعفر صادق و امام زین العابدین افتخار زاهدان و عابدان جناب صادق را پس عمری بود
 که او را حسن انطو گفتندی بارها فصد کشن انحضرت کرده بود هفتاد دینار طلا با نعام او نفر
 داشت ساله که یکی از اکرده های انحضرت حاضر بود عرض کرد که اینست که کار دین و شما کشیدن
 حضرت فرمود میخواهی من قاطع رحم باشم و از آنها باشم که خضعاً منفرماید *الذین یصلون ما امر الله به*
ان یوصلیه و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب ای سالمه خدا بشتن از فرید و خوشبو کردن
 و بوی آن هزار سال را میبرد و نمیشود ان بوز اعاقید و مادرو قاطع رحم اینرا گفت و پنهان
 شد سر آمد قاطعان رحم ان پیر می بود که چون در برابر عسکر قلیل سید شهدا لشکرها ارادت تمام
 اصحاب انحضرت را شهادت نمود و نوشت مبارزت جناب علی اکبر رسید و سید شهدا نیز زنده عزیز خود را
 روانه میدان کارزار دین فریاد بر کشید که ای کافر خدا رحم ترا قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی
 و ان کافر را رحمی در دل ظاهر نکردید و پیر می را از حد بد تا عاقبت ان سروری پاکت کمین خواه او خدا
 مؤلف در حدیث شکر بلا را شایسته است لیک هنگام غزای صادق است ما تم ان پیشوای داستان
 مبدل از شاه مظلومان نشان پس حضرت صادق نهانی حضرت امام موسی را مخصوص فرمود و امامت
 و مخصوص داشت بگرامت و از راه نقیبه بجه حفظ وجود انحضرت ظاهر احوال فراداد و وصایت خود
 شریک فرمود با او و سر این اشراک بر تمامی شیعیان آگاه ظاهر است و هویدا است از انصوح میناید تا
 موجب مزید اعتقاد موالیان شود و ان اشخاص بکسب ان خداداد و ربکی محمد بن سلیمان و حلیه خود
 انحضرت مادر حمیده موسی و عبدالله و موسی بودند نام موسی و حمیده مادر انحضرت محفوظ ماند
 و چنین شد پراکه بعد از شهادت انحضرت ^{منصور} محمد بن سلیمان از امر نمود که هر گاه وصی انحضرت بکفر ^{شد}
 کردن بزن و اگر چند نفر در این امر شریک باشند اعلام نما چون جواب آمد و تفصیل اسامی ایشان را
 چنانکه گذشت غلی نمود منصور و کفشان اشخاص را نمیتوان کشنا الفصد باید دانست که چون تمام
 شد امر بکه خضعاً در دارد پنا بعهده ان تمام ان مقتدا مقرر داشته بود و مستند وصول
 درجه شهادت کرد بد طایر روح شرفش شاخصا رسید زه المشی ایشان نمود و در سرای امام
 عزیزی بر باشد که ساکنان صوامع ملکوت و واقفان بارگاه جبروت بنوحه زاری در آمدند

جلد ثانی

۳۴

در عزای صادق رسول صبح بیرون آمدن اسپنچاک نام کردید پنهان لبیکه بر سر
 کرد از آن غصه خاک دیدگاه اهل عصمت خون نشان سپه های ال هاشم دردناک این یکی را
 دست بر سر نوچه کر این یکی را جامه برین چاک چاک هجور و ز قتل شاه نشن لب سبط احد
 افتخار آب خاک فرقه العین شد بد روحین نور چشم حضرت زهرا حسین ان امام غریب مظلومی
 که چون بد او زده ضربت سر مبارکتر از ظهر عاشورا ازین جدا کردند آسمان خون گریست و زمین بلرزه
 درآمد لؤلؤ لبت عرش اچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر افتاد در کان که قامت شد آشکار چون حضرت
 صادق را شهید کردند فرزند نامورش امام موسی کاظم بموجب صیبت از کوار منوچه غسل و غسل
 و تکفین و تدفین آنحضرت شد از حضرت موسی بن جعفر وارد است که پدرم را کفن نمودم در دو جامه
 سفید مصر که بانها اعرام حج می بستند در پیراهنی که می پوشیدند در تمام حلیه امام زین العابدین و در
 بردمانی که قیمت آن چهار صد دینار طلا بود الفقه بد زبرد کوار خود را در بقیع در جنب مرقده والد
 ماجدش دفن کردند و آن زمین غریب خلد برین کرد لؤلؤ لبت زمین را مخزن در زمین کرد کفر را در کج در
 دُبح زمین کرد شد از جسم شریفش نوده خاک نسی بالانرا از ابوان افلاک ز جسم روح داوان نیک
 زمین و آسمان را فریبگر بقیع ان بقیع جعفر چنان شد زمین بود اولاً آخر آسمان شد و چون خبر رحلت
 ان بزرگوار منتشر شد هر کس از موالیان که خبر رسید بگریست و بگریست یکی از آنها ابو حمزه ثمالی بود
 که چون این خبر و حشاش را شنید غرق گشت در بهوش شد و چون بهوش آمد گفت کبست و صتی ان بزرگوار
 گفت منصور و عبدالله افخ و حمید ما در موسی و موسی ابو حمزه خندید و گفت بجده الله تعالی که ما را اینجو
 فرمود زیرا که وصایت منصور ظاهر است که از راه تقیه بوده است عبدالله افخ است و امام باید که عیب
 در اندامش نباشد و امام باید فرزند بزرگ و اعلم و افهم و افضل و اکرم باشد موسی است تا پسند نغم و طور
 امامت را یکم صد صادق است علم با فر است عبادت سجاده سرور زاهد نشسته قرأت فریالهی است سبزه
 در خواجه نبی و اکامی است افخ را است چندر صاحب صفات پیغمبری لؤلؤ لبت راستی گویم که موسی صادق
 نازکش باج پدر را لا یفوت زینت افزای پیر اصفی است همچو جعفر اهل حق را پیشواست نسی
 هستن مرغ میلل مصطفی را هم میلل و هم خلیل ناخدای کشته دین همچو نوح زبیر چرخ چاد
 مانند درخ کاش میبودم من از اصحاب او خادمی از خادمان بابا و هاد با مدحش نکند در کتاب
 ختم کن و الله اعلم بالصواب ختم شد ذکر شهادت حضرت صادق و وقت دعاست و هنگام هنگام
 حصول مدعاست دعای کم که مقرون با مین فدسپان کرد در حق دوستی از دوستان خدا که مدت
 هفتاد سال را بی شهادت بود مشوقم بود در ذکر هاتم اجبار معینم بود در مانم نکاری سید ابراهیم
 او داستانها ناکاشتم از و فایع حال امامان بمعا صد ندوی سر گذشتان رقم کردم از چگونگی احوال ایشان

مصیبت‌های موسی کاظم

۴۴

کارش بیشتر مجتهد بود و مهم‌ترین روزش بقصد در هنگام رحلت از جهان فاسی چنانچه در مظلومان یعنی در وقت
 سجود و داع عالم قانی نمود ^{آن} افتخار ذکر آن را دانی که کبست خلیل اخلاصی محمد ناسم کاشانی است مؤلف آنکه
 در کاشان یکی کاشانه داشت در دل محزون هادی خانه داشت ابراهیم در جنبش کاشانه است
 خانه دلاز عشق و پرانه است بارها با فاسم بن الحسن که او را با صاد فان الحمد محشور کن و دوستی
 در مصیبت و صبر عطا فرما مؤلف برای کاش بعد از من از زنده و زبانی بر من چو من باوز فامیگر نیستی
 مادی پیر از مصیبت و زندگی بر است فکر احوال جناب امام حسن همانده است نور بلکه نیستی
 موسی کاظم **بسم الله الرحمن الرحیم** شهد حمد و شکر شکر خداوند محمود شکر علی المرتضی
 حلاوت بخش جان جان با زان نیست که پیمان زهر امثالش را لجره چون شربت جوه نوشند و طرب شوند
 محنت با بجز اطاعت او سیر و بند و بجان کوشند نخل ارادتش بخار خرم اندهد و نخل عبادتش بپوش
 نوش بخشد مؤلف کس عسل بپوش ازین دکان بخورد کس رطبت بخار ازین بستان بچند نایوسف
 مصری بزندان مبتلا نمود باورنگ عزت نشاید و ناموسی را در وادی گرفتار نکرد بنور شجرش
 ز ساینده و ارقاب جالش از هر ذره پیدا و در پای جود بی هالت از هر قطره هویدا است مؤلف
 ای دل آرائی که اندر مردک ما و استی افتاسه مهرش از هر ذره پیداستی بر تو عشق بود چون
 دید در دل عقل گفت افس موسی عیان از سینه سپاستی عشق تو کشتی و طوفانست و نوح روح در
 نار نمرود و خلیل قادی موسی ماه مصر و پیر کنعانست زندان بلا ابلا ابوب و خوف حضرت
 بچاستی در حدیثی که چون حضرت امام موسی را در زندان محبوس نمودند میفرمود که من مدت قاصت
 که شایق گوشه خلوت و کج غزلنی بودم که با پروردگار خود دمساز و با معبودی نیاز در مقام راز و نیاز
 باشم هجده که متبر شد مؤلف را اگر بکام دل غیر خار و زار شدم هزار شکر که اکنون بکام بار شدم
 مشق گفت عشوقی باشو که فنی تو بغیرت دیده بس شهرها پیر کد امین شهرها ازان خوشتر است
 گفتا شهر که دران دلبر است هر کجا باشد شهرها را باط مستحرا کردیم الحیاط هر کجا
 که پوسنی باشد چو ماه جناتش ایچره که باشد قریه با نود و نوح جناتش ای جان فرا با تو
 کلین کلین است ای دلبر شد جنتم با نور رضوان و نعم بی تو شد در جان و کل خار و حجم هر کجا تو
 با منی من خوشله و در بود در قمر کوری منزله خوشتر از مرد و جهان انجا بود که نور با منی
 سودا بود فاش کویم چپست شهرای با نیز راست کویم کبست دلبرای عزیز داندانرا آنکه هوشش
 بر است شهر طلب مصطفی حق دلبر است با با شهر عظیم ای ذی العقول نیست غیر از من فی روح
 بنول شهر علم مصطفی را او در است ان دردی که عرش قدرش بر تراست عرش و فرشت
 لوح و کرمی نان اوست زین بخش عرش فرزندان اوست هر یک در ملک ایمان بر سر در سپهر

جا ماه انوری کوی هر يك سنه سبانی روی هر يك پنجه موساسنی هر يكی را مدح جاباشن
 کفتم و گویم ولی در جای خویش مطلب ایجاد اسنان موسی است انکه فرزندش امام طوسی است
 انکه در زندان چو یوسف چند سال بود اندمخت و رنج و ملال دایم از هجر سپرد لکبر بود
 دست بر پای در زنجیر بود حدیث در بیان اسم شریف و کینت و القاب و ولادت با سعادت
 امام موسی اسم شریفان بجلی طور هدایت موسی است و کینت از عفته کشای فضای ای مشکله ابو الحسن
 و ابراهیم و ابو علی و ابواسمعیل نیز گفته اند و کینت از شهر است القاب شریف کازم و صابر و صالح
 و امین است پدر نامورش حضرت امام جعفر و مادر مهر پورش عمیده بر برتیه مجتهد سیرموی لفظی در
 انکه باو فخر نماید خوا پدرش انکه باو شکر گذار دادم نقش نیکین از خاتم انکشت و لایب حسبی الله و بر
 الملك لله وحده است محل ولادت ان قبله هفتم ابواه است که منزله است از منازل عرض راه مابین مکه معظمه
 و مدینه طیبه و شهر است که در سال صد و بیستم هجرت جهان از و صومق مشخرم کرد بد کلنی و قطب راوند
 و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه است که خدمت حضرت امام محمد باقر آمد در منزل ابواه در وقتی که امام
 جعفر صادق در خدمت پدر بزرگوارش ایستاده بود لؤلؤ لفظی آن نخل بوستان جادز بیلد چون سرود
 مقام رضا ایستاده بود ابن عکاشه میگوید که آنحضرت مرا عزاز و اکرام فرمود و نشاند و امر نمود که انکو
 حاضر ساخت چون رخسار لکشای عرابی با کاز عصمت از کس چشم عاشقان صادق را با خورده و رنگ
 رویش از جبین دلنشین نکوبان و کلعداران ناب برده هر خوشه اش غیرت خوشه و هر دانه اش راه روان
 بازار توشه تا کس را دیده ناپاک ندیده و دست ناپاکش از ناک پنجه ابن عکاشه در اشامی سخن گفتن این سو
 الله این کوه درج صفا و این افق بصره و قار ابلک از دواج منبکشد و بقر طلعنی که تا پسند او باشد
 تزویج بفرماید لؤلؤ لفظی آن نخل بلع دین که نور ادر بر ابراست در چه نرم که بجز چه بی بار و ببار است
 در انوقت همیان زری در نزد آنحضرت گذاشته و حضرت امام محمد باقر فرمودند که ای عکاشه لؤلؤ
 این پیر از خلق جهان هیز است زهر یکی خادمش بر د راست با نون گویم بجز از راستی هر او مادر موسی
 دین زودی این کوه صد عصمت را با ز کانی اهل بر که برده فروشی است لباس تر و نش بر بر
 مینو خواهد آمد و در خانه مینو تر و خواهد نمودن خانون زمان زمان با او ستاین زندان از
 کوه را بجهت وی خریداری خواهم نمود لؤلؤ لفظی خریداری بنام بهر یوسف کنیزی و انکو از زینجا
 فروزانند عفاف انصد چه مریم بعضی پیشتر از صد صفورا پس فرمود اکنون ان برده فروش
 آمده و ان پرده نشین را آورده است و بد و این همیان زار زنده کوه را خریداری نماید چون
 رفت و اظهار کردند برده فروش گفت من جواری خود را فروختم مگر دو کینت که یکی از دیگری بگریز
 ارزنده تر است فرستاد که ان جاریه را که میگفت هیز است خواستند چون آمدن و جالش مانع نظار

بکانه

مصیبت انام موی کاظم

۶۴

ناظران و مشاهده کالش موجب چهره حاضران کرد بد عقل گفت آسین بد بیستاسی یا شجر بی وادی موی
درختی است که برش جفای و عرفان و شرف علم و ایمان خواهد بود لؤلؤ لقب این همان زدن و خوردن در
کوهری که در شاهوار بحر جودش در میان باشد خرباران گفتند که بهای این صدف کوهری بدین
چلست و قیمت این بکانه کوهر چند است چون وکلای مشرک بگویند است ابرام دربان محقق قیمت این غیر
ماه و مهر را از ان اسمان زهره جمال و دیر فلک اقبال نمودند گفت این رشک هفت اختر را هفتاد سال
زندگی نینفروشم لؤلؤ لقب را اگر آن بنده را دانستی ازاد نمکنی سخن از هفت هفتاد بلی هر زن که
در عالم عزیز است بفرزندان پیغمبر کنیز است زنجابو با چندان عزیز بی بوسقاند و سفید کنیزی
سخن بجائی رسید که قیمت آن را بان میان زد طی نمودند اما چون سر هم باز آگشودند هفتاد بناری که در
بود راوی گوید که چون آن جا بجهان از ایچمه غمزه زمین و اسمان خرباری نمودیم و بسوی آنحضرت آمدیم
و گذارش را عرض کردیم سرور و خندان شد و محبت فرمود نگاه بجانب انعام نمودند بدگشود و گفت
ایچمه خصال نام تو چیست عرض می نمودم حمیده نام منست حضرت فرمود پسندیده دینا و آخرت خواهی بود
مرا خبر ده با کوه پاهتبه در جواب آن کجور کنوز معرفه گفت لؤلؤ لقب منم آن کوهر ناسفته که در درج عفا
هر کلبل شهنشام را داشته اند منم آن کلبن اقبال که در کلبش جان از برای دل گاه مرا کاشند چون
عرض نمود که فدای تو کردم من با کوه ام حضرت فرمود چیزی بیکه بدست شامان افتاد عجیب است که فاسد نمایند
دست خواهش بجانب او نکشایدان سینه زنان زمان عرض کرد که باین رسول الله لؤلؤ لقب منم کلبنی که
حفظ خدایت کلشنش کلین کان مکن که به بپند روزش خواهد اگر نسیم صبا سو او وزد کرد
هزار خار بیکار دامنش هر گاه کسی ازاد میکرد که نزدیک من آید مرد سفید موئی را خدا تعالی بر او مسلط
مینماید که طیا بخر بر روی می بندد و بکنار که قرن من کرد و حضرت با فرعون و حضرت صادق نمود فرمود
این زدن لؤلؤ لقب این درج لالی کالی است این برج کو اکب جلالست در ربه فرزند از صفورا
این مادر نامدار موسی است این خانم عصمتش نکیب است بر دست کلیم استین است این مریم و
قابله مسیح است این هاجر مادر ذبیح است این حسن و جمال رشک حیات در ربه و شان عربی
زهر است ای جعفر این حال جو بار عصمت از ان تست منصرف شو که عنقریب فرزند بی از او بظهور رسد
در طور امامت کلیمی و در ملک کرامت کرمی هادی کرامان وادی ضلالت و هادی سالکان طریق کرامت
لؤلؤ لقب این شیرو نور کلیمش بر است زهره کین خادماش در بر است کمتر از این جمله حور استی هر از
این حضرت زهر استی این حکم مطاع لازم الاتباع پدر نامدار خود حضرت صادق و مادر موسی را در سلک
از دواج خود در او لؤلؤ لقب را هاجر دوران بفرمان جلیل کرامان کرد بدین وصل خلیل ما با خود
نایان شد فرین زهر آمد مشیر بر ارم نشین شد صد فایسن از ابر عطا ما را از مهر شد حاصل صبا

و از حضرت صادق رسیده است که مکر فرمودند که همه پاک و پاکیزه است چون طلای خالص و سینه
 ملائکه بلمر خستند او را است میفایند و دست بپاکنه با و نرسیده است از برای بزرگوار می و ان بزرگوار که
 بدان سخن خدات حدیث خواب پذیرند که خواب را بخضرت مرویست که جناب همه
 خوانون پیش از اینکه شرف از مصاحبت مزاجت هیزین خلاق جعفر بن محمد الصادق یابد لؤلؤ لغت در آن قد
 رعنا رسیده بر زیناب شیرین بچشیده شکر در بر شرار رخ نکتشده نقاب فاشده از طلعت او کمان
 شادنگریده زبیدار او فاشده خورد سندی که تار او فاشده بر ج شرف نقاب فاشده درج که را انتخاب
 هنوز از مولودان بجز در زمین سعادت فرین بر پیشی چون طره دلا و زینبان بر خضرت صانع
 فرین و مانند کلم سپهر بدیضای مهر پیوست در آسپین از مردمک دیده عفاف و صدف گوهر اضاف
 خواب بود لؤلؤ لغت بود از زکرا و خواب چون ناب می داد بد آن خورشید در خواب چه مه
 بگو از مهر پیوستی ز خورشید بنو ت مسنبری فرود آمد ز کرد و نش بدامن چو گل در شاخ گلین
 کرد مسکن از معطر در خواب بد که ماهی از آسمان نزول نمود و در دامن آن زهره آسمان عصمت قرار
 گرفت چون از خواب بیدار شد در شب آن خواب سعادت فرین محتر بود لؤلؤ لغت در میان آن کان
 مکشست مونس است که دامانش از و چون طوس سناست کند جان به بین فرزند ام مسکا
 در دامان مهرم ابو بصیر روایت کرده که من در سال ولادت آن نور با صوره امامت در خدمت امام
 جعفر صادق بیخ رفتم و در آن سفر حرم آنحضرت همراه بود چون بمنزله ابواه که غیرت سینه سینه بود
 نزول فرمود در هنگامیکه چاشت بنکو حاضر ساختند و تناول میفرمود و ما نیز مشغول بودیم
 یکی از جناب حمیده خانون نزد آن سرور آمده عرض نمود که باین رسول الله لؤلؤ لغت بودی از گلشن فرین
 برین میاید افتاب نفلک سوی زمین میاید ای سرور اثر وضع حمل از حمیده خانون ظاهر گردید
 مرا مقرر داشت که معروض رای فدا من ز پر آ که فرموده بودی که چون هنگام وضع حمل او رسد
 عرض نماید بجهت آنکه این مولودها یون مثل سایر فرزندان نخواهد بود آنحضرت فی الفور برخواست
 و مشوچه خیمه حرم کردید و آنحضرت هنوز مراجعت نفرموده بود که نور جمال موسوعر صدان وادی
 غیرت سینه سینه و آن جنم سعادت فرین در شلناستین موسی کردید لؤلؤ لغت در شوی کاتبال بدین ارایش
 عرش برین آمد زمین از پر نورش سپهر چارمین آمد فلک نوبت شادی بولخت ملک فرشتگان
 و انبساط بر زمین انداخت زمین بر زمین بر آسمان بافت آسمان بدور کردی زمین شتافت لؤلؤ لغت
 خرد گفت این بگمراهان دلیل است بگوی که به ایمان خلیل است طرا از برای طور عشق موسی
 روان بخش هزاران چون مسخاست پس بعد از زمان حضرت صادق چون صبح صادق آسپینهای خود
 را بر زنده بد و بیضاش نمایان معاودت فرمود ابو بصیر عرض کرد باین رسول الله همیشه در آسپین

مصیبات امام موسی کاظم

و در آن زمان حال سته زنان زمام چون شد حضرت فرمود که کلمه طور امامت و مسح خاک
 کرامت پوسفتن آن جهان پر کفایت ایمان بهترین خلوق زمان که بعد از من بقیه الله فی الارضین است
 به امامت در شمر اخبر داد پس حضرت فرمود که گفت چون آن مولود مسعودی زمین فرود آمد دستهای او
 زمین گذاشت و سر بیوی آسمان فرشتگان با او گفتن این علامت ولادت حضرت رسالت و امامت که
 بعد از او است پس بعضی مرآت که اخضاص حضرت خیر البشر داشت و اوصیای حضرت مهال قضای
 را و است که حضرت صادق چون بمیدینه مراجعت فرمود سه روز بجهت آن مولود مسعودی در راه ولادت
 با سعادت آنحضرت بیست و پنجم شهر رجب سال یکصد و هشتاد و یک هجری است حدیث صحیح بیان
 برین هر دو آنحضرت را بغداد مروست که چون آوازه معجزات و کرامات حضرت موسی بن جعفر او نیز
 گوش خاص و عام گردید و جلالت شان آنحضرت معلوم هر آن ملعون شد آنش حدیث آنکه از شعله در گردید
 بفسدان امام معصوم غریب نمود و طریق ضلالت را بقدم مگردید بمولف ظاهر روی او
 هم بود بیاطن مقتدرین بنا لضم بود بظاهر داشت و طور سنا بیاطن بود اندر قصد موسی
 دلش در شر بنایش بود در خیر روان سوخرم مقصود او بر همه علماء و سادات و اشراف ممالک را بیکه
 طلبید و مقصود او آن بود که بیعت ضلالت و خلافت را بجهت اولاد خود از ایشان بگیرد اما چون انسال
 کاروان ضلالت با سفر بست روانه گردید راه بمیدینه طیبه رسید بر سر روضه حضرت رسالت
 رفت و سلام نمود و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من عذر مبطلیم از تو در امریکه اراد کرد
 در باب موسی بن جعفر میخواهم آنکه او را حبس کنم برای آنکه منیر مردم برود و جمع شوند و قتل بر آنکه
 که خونهای آفتاب نور خنجر شود میگفت لولفت بیدارها بگوی تو ای دادرس کنم تا طا بر ریاض
 نوراد فخر کنم بکاره پرده پوش شوم بر سرشگر تا دم بدم بنا بدفع مکن کنم پس بعد از
 چند روز فضل بن ربیع را که بهار عمرش کاش خزان میبشد ^{طلبید} بطلب آنحضرت فرستاد و فنی آمد که آن
 حضرت بر سر مرقد مطهر ^{معتبر} جد نامورش منوجه عبادت و نماز و زاری بود لولفت چو موسی
 بود اندر طوبی سنا بگردن بود مانند سنا خلیل این مکانش در حرم بود بگوی جن خویش او شتر
 فضل مرد و قدم جرات پیش نهاده بکم آنز بود لعین نزد خصال آنخلیل حضرت ذوالجلال و ابانکه
 کتمان و نیاز بود با غلامان چنانکه همراه خود آورده بود از حرم رسول خدا جاری و زاری تمام پرو
 کشیدند لولفت های بود در عرض اشپاش جدا کردند زار از انگانش رسن برداشتن از
 بیداد بستند دلایم را از ان غم شکستند آنحضرت رو بر مرقد مطهر جدش کرد و گفت یا رسول الله
 شکایت من با تو است چنانکه کارش از انچه با غریب اطهارت بمنید در انوفنا و از گریه مردم از حضرت
 بلند شد لولفت بدک افلاک خون بر حضرت موسی کریمت نخل وادی بود پند و سینه سنا کر

در احوال

زان الحشم صفورا کشتکیران در جان روحهای خون بدر درش حضرت زهرا اگرست پس حضرت
 بخاری تمام بزدهرون بزید فرجام حاضر ساختند لؤلؤ کلمی شد سو فرعون مرد و خلیل آمد اسپر ظلمت
 مسیحی شد زنا اهل سودار جیبی شد بیو و جملی گرفتار چشم فلک از این نظاره خون بارید و سینه ملک از این
 غصه نالیده خاکبان از زمین باسان و اشک افلاکیان از آسمان بر زمین روان گردید روزگار ناز و کرم
 ان امام مظلومی را که از کربلا بان تزار و جسم بی در بشام آورده دست سینه پای تخت بزید پدید آمدند
 منظرش را بناز پانه ستم می آزدند لؤلؤ کلمی بزید بخرم بشد سنی را که بر باشد جهان و هر چه در او هست
 از بهر وجود او علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون حرم حیدم امام حسین را با حنا
 امام زین العابدین وارد مجلس بزید کردند آنکافرو با حضرت نمود و گفت الحمد لله که خدا پدید نور اکشت
 ان امام بیچاره وارث حیدر کرد جواب داد که خدا لعنت کند کشته پددم را اغراض زاده در غضب شد و امر
 کرد که انتر و انقلد ساند حضرت فرمود ابا کافرا که راه اگر مرا بکشد دختران حضرت رسالت کی غیر خود
 خواهد ساند حال آنکه بعد از من عمر می ندارند آنکافریست کار بان کافری شرم کرد و گفت یا علی در خود
 که تو ایشان را خواهی برد و سوهانی طلبید و بزنجیر از گردن ان امام کبیر بدست محسن خود برداشته آه
 روزگار بعد از روزگاری همان زنجیر را بسپای فرزند لبت حضرت موسی بزجفر گذاشت مرویست که چون
 امام موسی را بزید هر دن لعین آوردند آغاز عتاب و خطاب بیجا نموده ناسزای چند بان امام از جنید گفت
 پس امر کرد تا حضرت را مفید ساختند و بزنجیر جفا کشیدند و گفت ناد و محل تر تپید ادندانم در دنا
 که حضرت را بکدام ناحیه فرستاده یکی را بجای بغداد و یکی را بجای بصره فرستاد اما حضرت در محلی
 بود که روانه بصره نمودند و بدست عیسی برادر زاده هر دن سپردند و در حجره فریب بدو او خانه خود
 باغل و زنجیر بویست فارغیست و اسیر نمودند لؤلؤ کلمی بی باغ خلد بنالید ماه کتعلق که شد عزت تر از
 من بدمنزانی روان حیدر کرد در خورشامد دل ز سوختن بجوشامد نشسته که بهر کان رو
 بروی پیغمبر امام جعفر صادق باضطر اب سیر اما ان امام کلیم و سید کرم روان بیست الحزن و دنا
 سراسر عن مشغول عبادت پروردگار خود کرده مکفت لؤلؤ کلمی نیست این زندان سرای لعل
 پار با ما سببای عشرت است اندین خلوت سرادبار نیست جز طیب و پاک همین بیمار نیست مرگ
 پار است خود که کلین است پیش چشم اهل مفضلشن است مفرود که من مدتهاست که از پروردگار
 خود کوشه خلوت و کج غزله میخواشم و اکنون شکر میکنم که دعای مرا منجاب کرد ایند اما کاهی بی
 مدینه رود و در حیدر بن خود می افتاد و کیران میکرد لؤلؤ کلمی ان بلبل بوستان خوبی از
 حسرت شاخسار طوبی اندر فضا اضطر اب میکرد جادی بر کل کلاب میکرد مرویست که عیسی
 دوزخی و بار در آنجمله را بر روی ان امام اجاز می شود مرثیه از برای تجدد و شور و شکر بزرگوار

مُصِيبَاتُ اميرِ مَوْكَاظِرَآءِ

و یکسال شد که آن بر کزیده حضرت معالی در مجلس آن فرمان پند اهل خلال بود و مکر هر روز می بود
 که آنحضرت را بقتل رساند و عیسی جرات با ذنبت ایجاب نم نمود تا آخر هر روز نوشت که ای کافر تو مرغی ^{من} اما
 همان نپسندم که بکشتن موسی رضا باشم ^{مؤلف} تفاوت پیشام امان چندان که با موسی خجسته ^{مؤلف} چو
 من جرات بکشتن آن بزرگوار نمکنم که کارش عبادت پروردگار است در درویش عداوت اهل روزگار نیست
 چون نامه عیسی هر روز رسید آنحضرت را از بصره بیغداد طلبید ^{مؤلف} اول از مدینه زار و ناخادش بر
 نگاه از بصره سوختن ^{مؤلف} شد بر ^{مؤلف} کرباب زندان ستم پوسف و از بیدار شدن بیدار شد بر الفقه
 چون آنحضرت را بیغداد آوردند امر کردند تا نزدانش سپردند و مقید و محبوس نمودند و پیش که در آن زندان
 زنجیری بس کردان بر پای اش در سردان و محبوب بعقوب کنگان گذاردند که دانه های زنجیر بر کردان بر
 آن امام کبیر فرود رفت بود ^{مؤلف} هفت روز فلک نه زامن دلش کراسر بی پای او ز شتم بست بندی از
 زنجیر چو دیدد بینه بعقوب زار و بندش بیاع خلد فراموش شد ز فرزندش سپهر گفت که
 این از چند خود شیر است همیشه سلسله پای شیر زنجیر است در آن وقت سلسله لغت جو بان ^{نشانی}
 و دیده اینها و او صبا خون نشان ^{کریه} غلغله در صوامع جیوت و زلزله بارکان عالم ناصوت افتاد ^{الله}
 فریبی را وی حدیث است که آنحضرت در خانه فضل بن ربیع محبوس بود روزی من بد بدن فضل رفتم
 او را دیدم بر بام سرای نشسته چون مراد بد نیز خود طلبید چون رفتم گفتای عبدالله بیاد ^{روز}
 نگاه کن چون نگاه کردم گفت چرمی پنی کفتم جامه ز من افتاده است فضل گفتای عبدالله ^{مؤلف}
 این جامه نیست چیه دوشن ^{مؤلف} پنهان بجبهه بیکر موسی بن جعفر است این دشمن است ^{مؤلف}
 جسمی بود که غرت خوردش ^{مؤلف} ای عبدالله آنحضرت در محبوس است و از بر تزار شده است از خوف
 جبهه غما بان نیست ای ^{مؤلف} که اوقات شبان و روزگاورا با تو نفرتر کنم کفتم بی گفت چون از نماز صبح ^{مؤلف}
 میگردد نامطلع افتاب مشغول ذکر و تعقیب است و بعد از آن سجده میورد تا وقت زوال شمس میشود
 و بعد از آن سراز سجده بر میپارد و بی آنکه وضو بخداید کند مشغول نماز میگردد و از این شخص میشود
 که آنحضرت بخواب رفته چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند از سجده میورد تا غروب افتاب ^{مؤلف}
 وقت غروب میشود سراز سجده برداشته متوجه نماز شام و خفتن و تعقیباتان میشود بعد از اینها ماند
 طعامی افطار صیاید و آنکه خواب میکند و بخداید وضو کرده مشغول عبادت است تا صبح ^{مؤلف}
 روز گذشتن عمل صیاید و با پروردگار خود دایم در روز و شب است ^{مؤلف} چو آسمان اندر گو
 گو در سجده در عین حضور است ز اشکش بوستان فیض سیراب چو خضر اندر دایم علم سیراب
 عبدالله میگوید چون این سخن از فضل شنیدم کفتم ای فضل باید از خدا بترسی و اراده ضروری ^{مؤلف}
 نکنی فضل گفتای عبدالله مگر نامه هر روز بمن رسیده که او را شهید نمایم و من قبول کرده ام ^{مؤلف}

فرزند فاطمه در کردن من باشد اولی که من ظلم نور چشمم مرا نکنم خود را بمیان قوم رسوا نکنم هرگز
 فرعون و موسی آمدند فرعون صفت ظلم موسی نکم مرویست که آنحضرت از ده سال افتابیکتیره بلند
 بجهت مرفت و مشغول دعا و نضیع بود تا زوال شمس با وجود آنکه هرگز نترسیدند ایشان بود که آنحضرت را
 گویند بقیل رساند نه در پیام و نیک موسی بود فرعون بفرگشتن موسی بود حدیث در بیان فرستادن
 مرون جاریه ملجمه را از روی مکر فرزندان و ظهور معجزه دیگر از آنحضرت حد مخصوص محبوب است که عبدالمجید
 که بختش چون محبوب کفانی در زندان دل برآورده ز لطف اطفالان ندهند و هر چه نوشتان بجان
 بافته از منبای غیر او نکشند اولی که ما از خواهم این زبان جهان داستان نازده سازم بیان از کلم
 طور عشق کبریا موسی جعفر امام زهنا آنکه صد پیش از روی احرام خواست باشد در جناب و غلام
 هساندر مصر خنثا و عزیز صد ز لطف مکرش را کبیر کعبه را بخت کوی اوست فلکامقبلان
 ابروی اوست مرویست که چون مرون غدار مکار میخواسته که بمکر و غدر حضرت موسی بن جعفر را بقتل رساند
 روزی غافل از خوابی مکر و او مکر الله و الله خیر الما کرین خواست آنحضرت را بهمتی متمم ساخته بانه معجزه
 کشتن آنحضرت بهم رساند کنیزی داشت در بنای حسن و وجه او شیرینی و ملاحظت اهلوان چشمش کبریا
 زلف سلسله زنجیر بافته خالش دام راه آگاه بود است بختش بنیای سالکان راه سعادت اولی که
 افتابین کلینی بقل فرزند بازی کنی سرانگشته ها کرده عناب بنک بخون عزیزان فرورده چنگ
 آنکبیر صاحب جمال را بخدمت آن بزرگ بده حضرت ذوالجلال فرستاد که بلکه دل آنحضرت بکشنج طره تاب داشت
 مکان و ظاهر شویش بشا خسار وصال آنسر و جو بیارد لبر ایشان بنده غافل از آنکه مجردان عالم جبروت
 از پند بغلفات نفسانی بری برانندگان کوش معنی از لباس میل الذات جسمانی عری پوسف مصر را بر آورده
 صد ز لطف از جانیرم و دست عصمت او را کز لک لعیان مصر نیز دلو لطف شکار کبک کی کرد دهائی
 ندیدم باز صید صعوجانی بظاری ز لطف کی تواند بر دل آن چه پوسف لرایی چون انبار به بخت
 آنحضرت روانه ساخت مرون با خود میگفت که لشکر غارش شجر قلعه دلی را خواهد کرد که حارسش
 سلطان معشوقانست و خندک کرشمه اش هدف قلبی کار کرد که نشانه نیر بلای خسرو دلبر است اهل جوان
 دلبر طنان وان شاهد سراپا ناز ز لطف او را داخل زندان پوسف مصر اعتبار کرد بد همراهان او دیدند آنحضرت
 دید بر خسارش نکشود و همچو جبر بجا بنده او اقبال فرمود بلکه گفت حافظ بر این دام بر مرغ دگر نه که
 عنقار بلند است آشنانه را بنوا حجاج نیست چون خادمان مرون این جبر بان ملعون آوردند در
 شد و گفت جار به راترد او بگذارید و بر کردید چون چنین کردند و برگشتند مرون نیز از مجلس برخواست
 و داخل حرم سرای خود شد بعد از زمانی بیرون آمد و خادمی را بطلب جار به فرستاد خادم فرسید که
 آن کبیر حیده خصال در سجده است با حضرت ذوالجلال در دوازده بار و میگوید استوح فدوس آنحضرت را

مصیبت اطهر و کافران

هر روز دادند گفت البتة موسی بن جعفر با و سحر کرده است و بر اخصوس من حاضر سازید چون رفتند
او را از سجده برداشته و نیز در هر روز آوردند هر روز در یک جمیع اعضا او میزدند و بجانب استقامت میکرد
مؤلف در جوانی که صدایش را شنید چون بخجری که اندر دست شریک است نئی زان و طبعی در طبعان داشت
بجاک افتاده سر بر آسمان داشت هر روز از او پرسید که ای جاریه این چه حال است جاریه گفت اینجلیفه
چون نیز از نرد زندان رفتم صد بقی دیدم از قید جهان رسته بودم در گوشه زندان نشسته بودم
خوبی پیش از شاهد و اوهای نفسانی پوشیده دل اند و هکلیش از اقس صبر در بلاها جوشیده هر چند
بجانب او رفتم بسوی من نگریدند هر قدر خود را بنظر انورش جلوه دادم منوچه نگریدند که ای بنده
خدایم اینجلیفه شام فرستاده اند چرا می نمیرم ای فرمودم اینها چیست و این جماعت از برای خدایت
کردن من کافرت دیدم که اشاره بجای کرد چون نظر کردم با غستانی دیدم با انواع ریاحین و فواکه
اراسته از هر خار و خسی پراشته اشهای آن بنظر نمی آید هر طرف خوربان خورشید طلعت و غلامان ما
صورت ملتین لباسهای نیا و منوچه بناجهای کرانه صاف کشیده و در برابر آنحضرت ایستاده طبقهای
طعامها و میوهها و ابرقها و طشها بر روی دست گرفته منوچه خدمت او بودند مؤلف در جوانی
سر بر مثل صنفا نزار بساط طرف مؤلف زنجار و ارباب چندان عزیزی عزیز مردمین را در کبیر
بیاض دلبری هر یک چو سکر بشاخ خرمی رعنائ و بدنی هر یک جای نهاد باز دست در کفهای
بگوی بندگی آماده بکسر برای خدمت موسی بن جعفر من از مشاهده احوال از هوش رفتم و سبب افتادن
و در سجده بودم تا خادم نو با حضار من آمد هر روز از حسد گفت اینها که میگویند در خواب دیده جاریه
گفت والله در بیداری پیش از آنکه سجده رفتم مؤلف توفیق در خواب من بیدار بودم توفیق سر
من هشیار بودم خطا گفتم مرا بیدار کردند غلط کردم مرا هشیار کردند چه خفاشان تا بینا بگویم نما
ز خورشید جهان کردی تود و پس هر روز اینجاره را یکی از غلامان خود سپرد که اینجاره را بخاک
که اینجکانت را با کس نکو بد مؤلف شنیدم بهر روز کسی فاش گفت ز کل چشمه خوشنایده گفت اما آن
جاریه پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود و همیشه میگفت چون عبد صالح دایم نماز است منم بخوام که
مناجبت می نمایم گفت چه دانستی که عبد صالح است گفت من از آن خوربان و غلامانیکه دیدم شنیدم که می گفتند
از عبد صالح دور شو که ما پیوسته نبردوی آیم و بخد مناد قیام نمایم حدیث در بیان فرستادن هر روز
بنوای نریک که جمعی بیایند برای قتل آنحضرت چون گدیده هر کس را از قبل شاه زندانی مجوس پیوسته گفتند
نزار بر سر و آنحضرت موسی بن جعفر من باید از ظهور معجزات باهر آن کسی مران قتل آنحضرت من باید که
بقال خود نوشت که جمعی را برای من بفرستند که خدا و رسول را شناسند که از برای امری بخوام مؤلف
هر یک هر روز در نظر داشت بدست خاطر آن تخی که مپکاست نشاید جز ستمگر سب بادش نباید عجز کافران

که در خواب
بودند

حال نگاه نفر کرده‌ی که از اهل دین و ملل نبودند برای او فرستادند چون اجتماع بزرگ مروی آمدند تا لعین از
 ایشان پرسید که خدای شما کیست پیغمبر شما چه کس است در جواب گفتند که ما خدائی نمیدانیم و پیغمبری نمیجوئیم
 مؤلف را جلد کرده مگر ما اینم جز منم خوشش ندانیم ما اینم فرزند کفر مطلق آگاه نشیم از ره حق
 مروی خوششند این سخن را خندان شد و گفت خوشش را معصوم و بیگناهتر از کشتن تو
 چشم جعفر پس چون ایشان را خود هم کشت و کفرشان را از خود پیش بد و در خلعت بیبایان کرده شما
 بخشید و پوشید و بعد از آن گفت ای کرده مؤلف را بر زبان اندم یوسف جالب است که باقی از وجود
 جالب است بعل و فضل و دانش سر در ما است و ادا ظهر پیغمبر است مراد سر هوای کشتن او است
 حسین آسا چون اغشش او است اجتماع امیران کافر در ایمان رو بجایب ندانان آوردند و ان لعین بر ما
 رفت از وزن نظر میکرد که به پند چگونگی ما را شهادتشان نثر شاه کو بلا و فرزند بشر خدا قیام نمایند
 چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان با حضرت شاماد بیچاره اسلحه خود را انداختند و بندها بکن ایشان
 بلزله افتاد و نزد آنحضرت بیجده درآمدند و هر یک پیشد و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان میگفت
 آنها سخن میگفت ایشعه بخاطر آوردم از زمانی که حضرت سید شهادت از مرکب زمین کر بلا ترول فرمود
 و عمر یکم جوان نصرانی را افضل آنحضرت نامر نمود چون جوان نصرانی نزدیک شد و نظرش با آنحضرت افتاد
 اسلحه بدین زمین نشن رفتن آنک رخسارش شکسته بود و بیلابفاده نوحی دل بطوفان نهاده خلیلی
 معلوق در آتش بلا و ذبیحی سر قربانگاه و فادش چون نافوس لرزید و چون نخر بر جای خود خشکید بر پایش
 میسو و زبان میزدن کشود پس آنحضرت بتقری بدش که اهل نظر کردید و مجذبه کشیدش که از عالم
 معنی رسید مؤلف بود نادانی و دانائی شد امر من بود و مسحاتی شد پس شمشیر خود را کشید و بجای
 گردان کردید و جهاد نمود تا زلال شهادت چسید بسیار شهدا ملو آمد آلفی چون مروی احوالت عرب را
 از اجتماع مشاهده نمود تعجب نمود و پرسید که فتنه بر ما شود و ز بر خود را گفتند و این اجتماع را برین کس
 ایشان پیش با آنحضرت نکر داندند و برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میفرشتند از خانه مروی آمدند و نزد
 مروی بنامه برایشان خود سوار شدند و بی آنکه رخصت طلب نمایند شمشیر خود را جفت نمودند حدیث در بیان
 خواستن مروی آنحضرت را که قبل رساند و از ظهور معجزه آنحضرت ترسیدن او از فضل بن ربیع منقول است که
 من حاجب مروی بودم روزی داخل خلوت او شدم او را چون پیوی دیدم که شیطاد رخ فراتش سپر نمود
 شمشیر در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پیر عمر این
 وقت از زمین حاضر نسازی مرا تا بر میدارم گفتم کدام پیرم تو گفتن حجازی گفتم کدام حجازی این
 لعین گفت موسی جعفر فضل کو بیکه چون احوالت را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در
 وقتی ترا حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد و از حال و احوال و بنام تو انتم گفتند و عذاب

مصیبت اقامت و سگ کافر

نشان در آمدن آنرا
خانه کشیده و در پهلوی

خدا را بر خود فرادادم و گفتم آنچه کوفت چنان کنم پس گفت حاضر کن مراد و نازبان و در جلا و فضل گفت
 انها را نیز حاضر کردم و از بی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا بخوابه خانه از مریدها نخلت ساخنه بودند
 در آنخانه غلام سپاهی بوسلوف آمدند چشم من و پیرانه اندان و پیرانه دیدم خانه بود پیران
 خن و در خواب بود انکا شان من با احترام مثلان و پیرانه کاند شهر شام کشت نماوی هر سال در
 سردار ابن بن العابدین انکه اهام از غمش دلگیر بود دست پایش نشسته زنجیر بود ای شبعه چنانکه
 از کیفیت حال و وقایع خرابه نشین شام نویسم که حکرت کباب شو با از اوضاع و پیرانه کنین بغداد که جمله
 اشک از دیده ات روان کرد اگر احوال و پیرانه شام را کوم شب حضرت و اندوهت مقرر خواهد شد و اگر از
 داستان خرابه بغداد بیان تمام بجهله های اشک از دانات روان خواهد کرد پدا اگر از جفای پیران بپلید
 ذکر کنم در دولت زیاد خواهد شد و اگر از شام هر دن ابراد تمام خواطر هرگز نشاد خواهد کرد پیران
 فضل مبلوید که در آن خرابه بان غلام سپاه که در در خانه ایساده بود گفتم که از مولای خود از حاصل کن
 داخل شوم غلام گفت داخل شومولای من حاجب دربان و آستان و پایشان دار چون داخل شدم و بخدمت
 آنحضرت رفتم دیدم غلام سپاه مراضی در دست آورد و گوشه ها و پوسه ها پیکه از بسیار سجود از پستان
 نور دیده عابدان جدا شده مراض میبند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله هر دن از رسیدن تو را می طلب
 حضرت فرمود ما بارشید چه کار است آیا و نور نعمت او را از حال من مشغول نمیکردانند پس شرعاً خواست
 فرمود اگر از جهنم حدیثی بود که از جدم رسول خدام من رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای
 تقیة واجب است هر آنکه نمی ادم پس در راه من عرض کردم که یا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه
 تو بسیار خشنک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست انکه مالک دنیا و آخرت است او خواهد گذاشت که بمن آنچه
 برساند آشاء الله تعالی پس دعای خواند و سه مرتبه دست برد و سر خود کرد ایند چون نزد هر دن رفتم دیدم
 که چنان در میان خانه ایساده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مراد پد گفت آورد پیر عمر
 مرا گفتم گفت مباد او را خافت کرد اینده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشناک گفتم نه نه پیرا که آنچه
 میگویم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بنا تا داخل شو چون آنحضرت داخل شد و نظر هر دن بر
 آنحضرت افتاد از جای خود بر حسب دست در کردن او در آورد و گفت مرا خورش آمدی ای پیر عمر
 و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در دامن خود نشاند و گفت چه سبب که بیدیدن من
 حضرت فرمود که ملک و محبت بنای تو مانع است مرا از دیدن تو بی حقه غالبه طلید در پیش مبارک حضرت
 خوشبو کرد اینده و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند باد و بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر
 نه بود که میخواهم عربان فرزندان ابوطالب را تزویج نمایم که مثل ایشان نایاب است منقطع نکردم هر این
 مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هر

جلد ثانی

گفته میخوانی و راستی است که چون حاضر شد خلعش دادی و نوازشش کردی هر چند گفت چون توانی
و رفتی بدلم که گروهی احاطه کردند بخانه من و هر چه در دست داشتند از هر جانب هر بهای خوراک بر من
برنداد و گفتند اگر اینانی برسانند بفرزند رسوخدا خانه اش را بزمین نزد پسر و اگر نسبت با او احسان نماید دست از او
برداریم و بر سبکیم حدیث در بیان زهر دادن هر دو آنحضرت را آنکه یا غاصم موسی و هر دو من ایندی ^{نجات} ^{نجات} ^{نجات}
و هاما ز و تشکر یا مجیبی یوسف من ملک الزمان باشا فی الامراض و باماجی الاغراض تسعید یک من کل
تبدل و تسعیدک یا ذافع القضاء و فصلی علی خبر خلقک محمد و وصیه و اولاده سببا امام العلم و سید
الکرم لوقی لفرآه داستانی دارم ای اهل دلیل سر بر احوال نمود و خلیل قصه پر غصه که شرح آن
میرود از چشم موسی و در پیش حضرت موسی بن جعفر آنکه بو پاسبان آستانش جبرئیل آنکه در زندان چوما
مصر ماند مدتیان قبله هفتم علیل مرضی بود آن فرخ تراد مصطفی بود آن بنکوسلیل ذره از خوردن
اقتاب فطره از بجز جوش سلبیل ای سبب آنحضرتی مانا که صعب مصیبت مختار جان شو حضرت موسی بن
جعفر است این بابویه را و پیش که چون سینه هر دو لعین تنک شد از طهو و معجزات و نور علم و کالات آن
حضرت و آنچه می شنید از اعتقاد شیعیان و رجوع کردن ایشان بان بهترین خلق زمین و زمان بر ملک و پادشاه
خود رسید و رای شومش بر آن قرار گرفت که باین معویه خلیفه اطوار به سلبیل جلیل جستن مجیبی در سینه علی
مرضی را بر مهر شهید نمایند پس هر می تحصیل نمود از صبر فراوان عزیزان بدین معنی از سهو حادثه سوزند
و برشته مالید و بسوزن در میان خرمار شسته کشید و بیست دانه از آنجا دم داد تا نزد آنحضرت آورد و گفت
این رطب نفیسی است که از برای خلیفه هدیه آمده آن صوت نفس آماره بی شمان توانست خورد باید که هر را
تناول نمایند اما به اطمینان فلور بجان چون میدانست که تا از آن رطب تناول نفرماید خادم دست از آن
مخدوم جهان بر نخواهد داشت ناچار خلائی طلبید و مشغول خوردن آن فرما کرد بدلقی لفسر با خلا
انخلیل روزگار خور از آن خرمالوی بچهار زهر کنیا و رچواند ز کام شد مجیبی در خلد بجام شد
خادم در برابر آنحضرت ایستاده بود که از آن رطب تناول میفرمود و پیش که هر دو سکی داشت جان شجیان
ان متصل و فلادها و زنجیر طلا و نقره دو کردنش جابل و هر دو ان سکند باید دوستید داشت سکی
داشتان ابله کوردل بجان خودش جان سک متصل هر آنکس که سیدش رفتی لبیک که هر دو ملعون
بود پاک سک در انوقت با مجاز موسوسک هر دو خود را از بندرها نمود و زنجیرهای خورانی کشید
تا بنزدیک رسید حضرت امام موسی یکی از آن رطب را بود را باخلال برداشت و بنزدان سک فکند سک
خورد و در ساعت مرد پس آنحضرت بقیه خرمالو را تناول فرمود و خادم طبقا برداشت و برکشید هر دو
پرسید که بعد از خوردن خرمالو چه حالت یافت آنحضرت روی داد گفت یقینی در احوال او ندیدم و خبر مردن سک
داد هر دو اضطراب عظیمی نمود و بر سر آنکس و بد و چون سک را پاره پاره دید ششتری و نظری حاضر سا

بزمین

مصیبت اطهر موسی کاظم

و خادم را طلبید و گفت که اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی نورا قبیل میسانم خادم آنچه واقع شده بود نقل
 کرد و گفت ما را در موسی هیچ نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر را در صنایع کرد پس
 هر یک از عمال خود را که تکلیف قبیل انحضرت قبول نمیکرد تا آنکه در زمانی که اغتراب کننده مدینه بمیدان رفته
 بود انحضرت در خانه فضل بن یحیی بودند و هر چند فضل را تکلیف قبیل انحضرت نمود جرات نکرد چون هر دو
 وارد رفته شد خبر باور رسید که موسی در نزد فضل مکرّم و مغرّز است و آسپبی با او میسرساند مسرور خادم خود را
 فرستاد که پیغمبرخانه فضل در آید و حال انحضرت را مشاهده نماید اگر چنان پسند که مردم با او کشته اند نامه که بعباس
 محمد و بسند بن شاهک نوشت برساند که آنچه در آن نامه مسطور است عمل آورند پس مسرور پیغمبر داخل بغداد شد
 و بخانه فضل بن یحیی رفت و کینه میداشت که برای چه کار آمده چون دید حضرت در خانه او معرّض و مکرّم است بهر
 رفت و نامه هر دو را بعباس بن محمد داد چون نامه را خواند فضل را طلبید و او را در عفا بین کشید صد نان یا به فضل
 زد و مسرور خادم کنارش را هر دو نوشت پس هر دو گفت که آنچه را بسند بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کند و در
 مجلس گفت فضل بن یحیی مخالف من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت نماید جمیع اهل مجلس صد نان
 بلند کردند چون پیغمبر یحیی لعین رسید مضطرب شد و خوراخانه هر دو رسانید و از راه غیر معارف داخل شد
 و از عقب سر هر دو آمد و کوش او گفت اگر پس من مخالف تو کرده است من با آنچه فرمائی اطاعت میکنم و عمل می
 پس انملعون رو بسوا اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالف من کرده بود من او را لعنت کردم و اکنون توبه کرد از تقصیر
 گذشته شما از او راضی شوید پس انملعونان او از بلند کردند که ما دوستیم با هر که توبه و شکی و دشمنیم با هر که توبه
 دشمنی پس یحیی بر عتف تمام روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب گردیدند و هر کس یحیی میگفت
 ملعون چنان اظهار میکرد که من از برای تمیز قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روز مشغول این اعمال
 بود پس بسند بن شاهک ملعون را طلبید امر کرد که ان امام مظلوم را مسموم نماید و افسر گفتان هاما ان که
 فرعون زمان نیست جز قتل موسی شادمان خاطرش را ازین عالم شادکن زان عیش شادانین بیدار کن
 پس چندانه رطب را زهر آلوده کرد و باین شاهک لعین داد که نزد انحضرت برود و مبالغه در خوردن آن نماید
 و دست انحضرت بر ندارد تا تناول فرمایند و گفتند در جهان مرغی که صیبا بلام آورد آنکه دانستند
 کشتکای ستمگر چون بدماش چرا این دانند را کردی بکاش چون این شاهک ان خمای زهر آلود را نزد انحضرت
 آورد و اظهار خوردن آن نمود ان امام معصوم دانست که ان نادان دست انحضرت بر نخواهد داشت تا از ان
 زهر هلاک گشته تناول فرمایند پس بزبان حال میفرمود ملعون گفت تا کام مرا فصد جگر بایزد از کام جهان
 قطع نظر کرد در کوی فاجان برضایباید قطع نظر از روی سپر بایزد جناب موسی رضاشد
 بحکم الهی تسلیم نموده چندانه از ان زهر تناول فرمود و از دست حضرت خاگ مصیبت بر سر اقام نمود ملعون
 فلک چو طوطی آید بدماش بشرینی نمودی بکاش عزیزان زهر آلود که بوسف کشتی پیش او غلام